

معرفی و گزارشی از کتاب «مفهوم قانون» اثر هربرت هارت

محمد دوست‌قرین ۱۳۳

یکی از اثرگذارترین فیلسوفان حقوق معاصر، اچ. ال. ای. هارت است. پروفیسور هربرت هارت در دانشگاه آکسفورد استاد رشته رویه‌های قضایی بود. پس از بازنشستگی در سال ۱۹۶۵، رونالد دورکین جای وی را اشغال کرد. هربرت هارت از جمله متفکرانی است که حوزه فکری او به فلسفه قانون اختصاص دارد. وی که از منتقدان طرح پوزیتیویسم حقوقی است، در کتاب «مفهوم قانون» به زعم هارت اگر قانون را فقط برحسب امریه‌ها و فرمان‌ها درک کنیم، نمی‌توانیم طیفی کلی از پدیده‌های اجتماعی یا شیوه‌های متنوعی را توضیح دهیم که طی آن فعالیت‌های مختلف در اجتماع به هماهنگی می‌گیرند. در پشت این ملاحظات کم و بیش تجربی، یک نظریه فلسفی پیچیده از جامعه نهفته است، نظریه‌ای که نظم و استمرار اجتماعی را نه برحسب عادت به فرمانبرداری بلکه با توجه به قواعد و تبعیت از قواعد توضیح می‌دهد.

مهم‌ترین و مشهورترین اثر هارت کتاب «مفهوم قانون» است که نخستین بار در سال ۱۹۶۱ منتشر شد و در سال ۱۹۹۴، با برخی اضافات به چاپ دوم رسید. این کتاب مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و درس‌ها است که هارت در سال ۱۹۵۲ به تدریس آن‌ها پرداخته بود. کتاب «مفهوم قانون» در ایران با ترجمه محمد راسخ، توسط نشر نی و با شمارگان ۴۵۶ صفحه به چاپ رسیده است و به طرح دیدگاه پیچیده‌ای از پوزیتیویسم حقوقی می‌پردازد و سعی در رفع کاستی‌های اساسی آن دارد. ایده‌های اصلی که در این کتاب مطرح می‌شود عبارتند از:

الف) انتقاد از نظریه جان آستین که می‌گوید قانون، فرمان شخصی حاکم است که از طریق تهدید مجازات ضمانت می‌یابد.

ب) تمایز بین قواعد اولیه و ثانویه که در آن قواعد اولیه بر رفتارها حاکمند و قواعد ثانویه خلایقیت‌ها و جایگزینی‌ها برای قواعد اولیه را ممکن می‌سازند و یا آن را ملایم می‌کنند.

ج) این ایده که قاعده شناسایی، قاعده‌ای اجتماعی است که بین هنجارهایی که اعتبار قانونی دارند و آن‌ها که ندارند فرق می‌گذارد.

د) پاسخی به رونالد دورکین (در الحاقیه چاپ ۱۹۹۴) که در کتاب خود به نام «حقوق را جدی بگیریم» از پوزیتیویسم حقوقی به طور کلی انتقاد کرده بود و به ویژه انتقادش را متوجه ارزیابی هارت از حقوق ساخته بود. نوشته حاضر به شرحی از ایده‌های اول و دوم کتاب هارت اختصاص دارد و همه ارجاعات نیز به همان کتاب است.

از نظر هارت: «برجسته‌ترین ویژگی قانون... آن است که وجودش نوع خاصی از رفتار انسانی را معنا می‌دهد که دیگر انتخابی نیست، بلکه در معنایی خاص اجباری است». (ص ۶) این ویژگی شاید به خودی خود قانون را از دیگر پدیده‌های اجتماعی متمایز نسازد (مثلاً از اخلاق و از دین)، اما نشان می‌دهد که عنصری از اجبار در قانون وجود دارد. حضور قانون در جامعه اغلب این معنا را می‌دهد که ما باید علیه منافع و تمایلات خود عمل کنیم. این ویژگی بسیاری از نظریه‌پردازان را به آن سو سوق داده است که قانون را برحسب مجازات‌ها تعریف کنند و ادعا نمایند که عناصر تداوم و ثبات در زندگی اجتماعی تماماً به یمن مجازات‌ها و تهدید به مجازات‌ها حاصل آمده است.

در واقع هربرت هارت، از ایده‌های جان آستین، متفکر و نویسنده قرن نوزدهمی انگلیس به مثابه نقطه آغاز تحلیل خود بهره می‌برد. این نظریه کوششی جدی برای تعریف قانون بود که می‌کوشید همه ویژگی‌های عمده آن را از طریق یک موضوع ساده به دست آورد. آستین نوشته بود که قانون «قاعده‌ای است برای هدایت یک موجود باهوش که به وسیله موجود باهوش دیگری که بر او قدرت دارد، وضع می‌شود».

هارت تحلیل خود را با نشان دادن برخی نواقص آشکار در تصویر ارائه شده از سوی آستین آغاز می‌کند. در مقام توصیف قانون، مدل تحمیل وظایف فقط بخشی از نظام حقوقی را در برمی‌گیرد و آن هم قانون جرم یا شبه جرم است. در این حالت می‌توان گفت که مردم مجبور به اطاعت به دلیل ترس از مجازات هستند. البته هارت منکر آن نیست که بخش مهمی از نظم و انضباط اجتماعی به یمن وجود طیفی از وظایف پدید می‌آیند. اما یک نظام قضایی مدنی شامل قواعد اعطای قدرت یا قواعد تواناسازی هم هست؛ قواعدی که برای افراد این امکان را پدید می‌آورد که به انعقاد قراردادها، تنظیم وصیت‌نامه، انتقال مالکیت، ازدواج و غیره بپردازند.

این نکته‌ای غریب است که شهروندان را همچون موجوداتی تعریف کنیم که به اطاعت از این قواعد موظف هستند؛ زیرا قصور آن‌ها در انجام دادن این وظایف، تحمیل مجازات را برایشان در پی ندارد؛ گرچه باید ناامید از تحقق انتظاراتی باشند که از اجرای آن قواعد دارند و این نیز چیزی بی‌معناست. اگر آن ترتیبات قضایی (که منجر به اعطای قدرت به شهروندان می‌شوند) را به عنوان وظایف توصیف کنیم، نمی‌توانیم جامعه را به خوبی درک کنیم. اگرچه وجود قواعد اعطای قدرت عمل، به شهروندان اجازه می‌دهد که در واقع قانون‌گذاران شخصی خود باشند و مثلاً وظایفی را برای خودشان از طریق قراردادها ایجاد نمایند، اما این را نمی‌توان به گونه قابل قبولی صدور فرمان از سوی شهروندان تفسیر کرد.

به علاوه در نظام‌های حقوقی مدنی، نوعاً منابع دیگر قدرت یا قانون‌گذارانی که در رده‌های پایین‌تر قرار دارند و تابع یک حاکم هستند نیز می‌توانند اختیاراتی داشته باشند. اما این اعطای اختیارات معمولاً شامل وظایف نیست. شرایطی که متصل به آن‌هاست بیشتر ناتوانی‌ها و محدودیت‌ها است تا فرمان انجام چیزهای خاص. این بدان دلیل است که این محدودیت‌ها به وسیله مجازات‌های فیزیکی پشتیبانی نمی‌شوند. در حقیقت اگر ما قانون را فقط برحسب امریه‌ها و فرمان‌ها درک کنیم، نمی‌توانیم طیفی کلی از پدیده‌های اجتماعی یا شیوه‌های متنوعی را توضیح دهیم که طی آن فعالیت‌های مختلف در اجتماع به هماهنگی می‌گیرند.

در پشت این ملاحظات کم و بیش تجربی، یک نظریه فلسفی پیچیده از جامعه نهفته است، نظریه‌ای که نظم و استمرار اجتماعی را نه بر حسب عادت به فرمانبرداری، بلکه با توجه به قواعد و تبعیت از قواعد توضیح می‌دهد. (صص ۳۲-۲۷)

تفاوت قاطعی بین عادت و قاعده وجود دارد. عادت، رفتاری هم‌گرا و متقارب است. مردم ممکن است از روی عادت کارهای مختلفی انجام دهند، همچون رفتن به سینما، بی‌آن‌که این فعالیت‌ها مستلزم ملاحظات هنجاری و اخلاقی باشد و ادعای‌شان هم این است که بعضی کارها باید انجام شوند.

در چنین حالتی ممکن است این تصور پیش آید که رفتار مردم در یک جامعه گویا انفعالی است و آنان بدون تفکر، از شیوه‌های رفتاری خاصی تبعیت می‌کنند. اما [چنین نیست و] این تصور از رفتار تبعیت‌آمیز مردم، ویژگی‌های مهم زندگی اجتماعی را پنهان می‌کند. [اما] قواعد، استانداردهای متناسب رفتار را برقرار می‌کنند که نقض آن‌ها موجب نگرانی است و فشار اجتماعی جدی برگرداننده کسانی وارد می‌آید که قواعد اجتماعی را به تمسخر می‌گیرند.

مطابق نظر هارت، قواعد هم بعد بیرونی دارند و هم بعد داخلی. قواعد، هنگامی از جنبه بیرونی نگریده می‌شوند که مشاهده صرفاً الگوهای خاصی از رفتار که جاری می‌شوند و ترتیباتی که اعمال می‌گردند را ثبت می‌کند. لزوماً این‌گونه نیست که مشاهده‌گر نیروی اجبارآمیز آن‌ها را بپذیرد، او فقط آن‌چه را که دیگران انجام می‌دهند، ثبت می‌کند.

در واقع بخش عمده علم حقوق در معنای سنتی آن دقیقاً ناظر بر همین است. چنان‌که زمانی برای مثال گفته می‌شد X قانونی است که همیشه در اجتماع a مورد تبعیت واقع می‌شود. در این معنا، قاعده از سوی مشاهده‌گر همچون راهنمایی برای رفتار نگریده نمی‌شود، بلکه صرفاً واقعیتی است که باید مورد توجه قرار بگیرد. اما برای مشارکت کنندگان در یک روند اجتماعی، ضروری است که یک دیدگاه نسبتاً متفاوت از این را برگزینند.

برای این که یک قاعده درونی شود، باید از سوی مشارکت کنندگان در یک سیستم حقوقی پذیرفته شود. یک مثال مشابه از رفتار در ترافیک جاده‌ای، تفاوت بین جنبه‌های درونی و بیرونی قواعد را مشخص می‌کند. وقتی چراغ‌ها قرمز می‌شوند، از جنبه بیرونی که بنگریم، این فرمانی برای خودروهاست که توقف کنند و این پیش‌بینی نیز همراه آن است که متخلفین از این فرمان جریمه خواهند شد. اما از یک دیدگاه درونی، قرمز شدن چراغ به معنای توقف است، علامتی است برای رانندگان که خود را با استانداردهای مورد پذیرش در جاده تطابق دهند. یک مشاهده‌گر بیرونی صرف، دیگر بیش از این علاقه‌ای به موضوع ندارد، یعنی او مشتاق چیزی بیشتر از جمع‌آوری آمار ترافیک جاده‌ای و پیش‌بینی‌هایی براساس آن نیست و این به آن دلیل است که چیز دیگری وجود ندارد که به وسیله داده‌های تجربی آشکار شود. به علاوه، حتی اگر یک مشاهده‌گر بیرونی بدون هیچ تردیدی بتواند اثبات کند که ممکن باشد تطابق با قواعد اساسی به وسیله اعمال مجازات‌ها به دست آید، نخواهد توانست دریابد که چه علت یا توجیهی برای آن مجازات‌ها وجود دارد. مجازات‌ها، صرفاً به عنوان واقعیات تجربی ظاهر می‌شوند و معنا و هدف قاعده در این حال درک نمی‌شود.

در توضیح مطالب هارت می‌توان گفت: این مهم است که توجه کنیم اگرچه در جوامع مدرن دیده می‌شود که رفتارهای تطابق یافته و یکسان از این مجازات‌ها پدید می‌آیند، اما مجازات‌ها خود نمی‌توانند توضیح دهنده راضی‌کننده‌ای برای نظم باشند.

اگر در معنای ناپخته‌ای که جان آستین مطرح می‌کند ترس، تنها انگیزه اطاعت باشد، یک جامعه نیازمند نیروی پلیس بالنسبه گسترده‌ای برای تضمین امنیت خواهد بود و این خود مشکل بزرگ‌تری خلق می‌کند: چقدر می‌توان وفاداری پلیس را تضمین کرد. همان‌طور که دیوید هیوم مدت‌ها قبل خاطر نشان ساخته بود، بی‌شمرانه‌ترین موارد اعمال قدرت از سوی یک فرد هم مستلزم آن است که برخی اقتدار آن را قبول کرده باشند. در واقع یک نشانه خوب شکست یک نظم و قاعده افزایش اتکا بر اجبار است. این علامت آن است که دیگر قواعد به اندازه کافی درونی شده نیستند و برای شرکت کنندگان در روندهای اجتماعی همچون موانع خارجی ظاهر شده‌اند.

همچنین تبیین هارت از تفاوت بین نقطه‌نظر داخلی و خارجی شاید اندکی گمراه‌کننده است. او می‌گوید برای درک قواعد، این لازم است که مردم عملاً آن را به عنوان راهنمای مناسب رفتار بپذیرند. کسی که یک دیدگاه بیرونی را اتخاذ می‌کند، نمی‌تواند بداند که قواعد واقعاً چه معنایی دارند و به همان اندازه مهم، او نمی‌تواند بداند که این قواعد هنگامی که کاربردها و نتایج‌شان نامشخص باشد، چه معنایی برای حوادث آینده دارند. اما قطعی نیست که فهمی از معنای قواعد بتواند به معنای پذیرش آن‌ها باشد. از یک چشم‌انداز هرمنوتیکی یا تأویلی، کاملاً امکان دارد که بتوانیم همه ابعاد قواعد را بفهمیم. در واقع خرد می‌تواند خود را در جای یک شرکت‌کننده در اجرای قواعد بگذارد، بی‌آن‌که لزوماً خودش آن‌ها را بپذیرد. این چشم‌انداز قانونی «ملایم»، احتمالاً از سوی هرکسی که نظام‌های قانونی را مطالعه می‌کند، قابل قبول است.

هارت در بحث خود از اجبار قانونی، نشان داد که در نظریه آستین اغتشاشی بین مجبور بودن و در تحت اجبار زندگی کردن وجود دارد. مجبور بودن یعنی اجبار به عمل به شیوه‌ای خاص و این مجبور بودن طبیعتاً به وسیله ترس صورت می‌یابد. در این جا توجه اصلی بیشتر معطوف به انگیزه‌هاست تا به درست بودن. ولی ما به ندرت پیش می‌آید که بگوییم شخصی صرفاً به این دلیل که هیچ راه دیگری جز انجام دستور ندارد، تحت اجبار است. ترس هنگامی که در نظام‌های قانونی موجود به کار گرفته شود، این نتیجه عجیب به دست می‌آید که اگر کسی بتواند از مجازات‌های قانونی بگریزد، اجبار او به قانون از بین می‌رود. اما تحت اجبار زندگی کردن بدان معناست که نظام قواعد، برای مثال قوانین جزایی، نه فقط در مجازات افراد ناقض قانون قابل اجرا است، بلکه برای به کار بسته شدن محق و مشروع نیز هست. ممکن است در برخی ابعاد خاص حقوقی، موردی وجود داشته باشد که طی آن اطاعت فرد فقط به وسیله تهدید مجازات تضمین شود، اما این نمی‌تواند توصیفی از رفتار کلی اجتماعی باشد. بعد از همه این‌ها، قانون صرفاً در عمل به اجبار و فرمان خلاصه نمی‌شود، بلکه آن راهنمایی برای رفتار مردم نیز هست؛ حتی برای رفتار آن‌هایی که دوست ندارند گذارشان به دادگاه بیفتند. بدین ترتیب، هرچند درست است که برای حیات یک نظام قضایی باید یک اطاعت عمومی نسبت به قواعد آن وجود داشته باشد، اما آن نظام قضایی به وسیله درونی شدن این قواعد بهتر توضیح داده می‌شود تا به وسیله ایده‌های فرمان دادن و پیش‌بینی مجازات.

این نکته در ارتباط با مقاماتی که وظیفه اجرا و تفسیر قواعد را مستقل از مجازات‌ها برعهده دارند، برجستگی و تبلور بیشتری می‌یابد. ممکن است این درست باشد که (البته هارت از این مثال استفاده نمی‌کند)، در تحت رژیم‌های مشخصاً غیرلیبرال، قضات ممکن است بیشتر متأثر از ترس باشند تا پذیرش مشروعیت قواعد آن رژیم و در این جا تفاوت گذاردن بین اجبار اخلاقی و قانونی مقتضی است. هارت خودش بر این واقعیت تأکید می‌کند که چون چیزی به وسیله قواعد یک سیستم اعتبار می‌یابد، این اعتبار به قواعد آن سیستم حقانیت نمی‌بخشد و قضات ممکن است گاهی مواقع با تعارض بین وظایف اخلاقی و قانونی‌شان مواجه شوند.